صف صرصر بیدار ان نوش طبیعت / آواز ان نفس بر هوا پدید / مرغ بر بالا پران و سایه اش / سبز زمین پران خایه مرغ و کس

ابلهی صیاد آن سایه شود / صید دو چند اگه پیما شود / هیچ کان عکس آن مرغ هواست / هیچ کو اصل آن سایه کجاست

تیر انداز او بسوی سایه او / ترکش خالی شود در جست و جو / ترکش عرش شهی شد عرفت / از دو بین در کار سایه نفت

در تحریض متابعت ولی مرشد

سایه یزدان چو باشد دایه اش / وار باشد از خیال و سایه اش

سایه یزدان بود بنده خدا / مرد این عالم نه زنده خدا / دامن او گیر و زو نیکان / تا رهی از آفت آخر زمان

کیف مد الظل نفس ادلیاست / کو دلیل نور خورشید خداست / اندرین وادی روی بی دلیل / لا احب الآفلین گو چون خلیل

روز سایه آفتابی را بیاب / دامن شمس تبریزی بتاب / ره ندانی جانب بن سلطان عرب / از ضیا دانی حسام الدین برسان

در رسید کسبه و نز او در رهگاه / در حسد ابلیس را بالت خلیل / کو ز آدم ننگ و او از حسد / با سعادت جنگ دارد او حسد

عقبه بین و صعبتر و در راه سخت / ای همگنان آن کنش صد سر او / این جنبد خانه حسد امید دان / کز حسد آلوده باشد خاندان

خانها را ز حسد کرد و خراب / بانشاهی از حسد کرد و خراب / کز حسد خانه حسد باشد و لیک / آن حسد را پاک کرد اشک

بافت پاکی از سحاب کبریا / جسم پر از حقد و کینه و زیرا / ملهم آبستی زنان پاکی است / کنج نور است ظلمتش خاکی است

چون نگنی بر پی حسد مکر و حسد / زان حسد دل اسیا بیهنا است / خاک شو مردان حق را زیر پا / خاک بر سر کن حسد را سجو ما

حسد کردن آن وزیر

آن وزیری کز حسد بود بنش از او / تا بیا طلک کوشش مبنی او دو

بر امید آنکه از نیش حسد / زهر او در جان مسکینان رسد / هر کسی کو را حسد بینی کند / خویش را بی کوشش بینی کند

آن بود بینی که او بدی برد / بوی او را جانب کوی برد / هر که بود بینا نیست بلا بینی بود / بوی آن بو بست کان بو بینی بود

چونکه بوی بر دو بینکان کرد / کفر نعمت آمد و بینش خورد / سنگین بر خاکزار اینده باشد / چشم ایشان مرده شد یا بنده باشد

فهم کردن جادوگان نصاری مکر وزیر را

چون وزیر از زهر مایه ساز / خاص حق ابر سیاه را از غاز

ناصح دین گشته آن گاه وزیر / کرد او از مکر و زلوزیه بسیر / هر که صاحب ذوق بود او گفت او / لقه تقی سید تا تلخی حقت او

گفتها بیگفت او صحبت / در خطاب و قند و مرغی زر بخت / بان شیوه مغرور نه گفت بنگو / زانکه باشد زشتی در زیر او

هر که باشد زشت گفتش زشت دان / هر که گوید مرده آن از نیست جان / گفت انسان پاره انسان بود / پاره از آن یقین هم نان بود

مان علی بود و نسل جاهلان / بر ذلیل هیچ نبرد هست خلق ایمان / بر چنان منبر هر کس کو نشست / بر نجاست بیگی نشسته است

پایه اش خود را نشستن زان است / تا نگرد خواه و بیهوده خست / خاطر من سکفت در ره حست شوی / ز راز سکفت جاذب است شوی

خاطر تقره سبب هست و منبر / دست و جامه زان سبب گردد غیر / آتش ز چوب خرق و بست از شرر / تو ز فعل او مسیه کاری مکر

برتی کز نوری غایه در نظر / تیک هست از خاصیت زود بصر / هر که خبر آگاه و صاحب ذوق او / کفت او در کردن او طوق او

مدت شصت سال بر خوان شاه / شد وزیر اتباع عیسی بی اشتباه / دین و دل اکمل بو سپرد خلق / جنس امر و حکم او می رو خلق

پیغام شاه پنهان با وزیر

در بسان شاه و او بود خاصها / وقت آن در رود فاع کن دلم / زانشطام دید و دل بر ده است / زین غم از او کی گردد هست

کفت اینک اندر آن گام شما / کافکنم زرین عیسی ضیا / آخر الامر از برای آن او / تا دهد جون خاک ابشان را بیاد

بیان دوازده سبط از نصاری

قوم عیسی ابد اندر دار و گیر / حاکمان شان ده امیر و قوا / هر فرقه بقی دامیری راتج / بنده کشته مبر خود را ز طمع / این ده و این هم سبو و قوم شان / کشته شد بدان ز زیر دشمنان

رهنما جبله بر کفتار او / افتد تا جبله بر رفتار او / جبل او و وقت و ساعت مرتهم / جان دادی کرد و کفتی هم

تخلیط وزیر در احکام انجیل

چون زبون کردان حسود کل جدا / نقش هر طومار دیگر مسکلی / حکمهای هر یکی نوعی دگر / از پی خلاف آن زبان تا مر

ساخت طوماری بنام هر یکی / رکن او بد کرده و شرط خضوع / در یکی راه ریاضت را جوع / اندرین ره خاصی بر خود منت

در یکی گفته که وجب خدمت / شرک باشد از نقوا هست و تو / جز بتوکل جبر که تسلیم تمام / در غم و راحت همه مکارم دوام

در یکی گفته که واجب خدمت / ورنه اندیشه توکل تهمت است / در یکی گفته که ما مردهی باست / مهر کردن نیست فرج خر ما است

تا که مخبر خود به بینم اندران / قدرت او راه نیم از زمان / در یکی گفت که عجز خود ببین / کفر نعمت کرد و نعمت بر یقین

قدرت خود بین که این قدرت او / قدرت او نعمت او دان کنون است / در یکی گفته که کرین دو بر گذر / بت بود هر چه که بجد در نظر

در یکی گفته که عجز و قدرت / بگذر و دو هر چه اندر فکر نیست / از سوای خویش در هر ملتی / کشته هر قومی اسیر و ذلتی

در یکی گفته تمکش این شمع را / کاین نظر چون شمع آید جمع را / از نظر چون بگذری از خیال / کشته باشی نیست شمع وصال

در یکی گفته بکش با کی مدار / تا عوض بینی یکی را صد هزار / کو ز کشتن شمع جان زنده شود / اصل ایات از صبر بر خون شود

ترک دنیا سر که دارد از زهد حسیب / جنبل آبش او دهاد بیش / در یکی گفته که آنچه داد حق / بر تو شیرین کرد و ایجاد حق

Copyright © Kyung Hee University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)